

فصل دوازدهم

داستان آگاهی یافتن مرد جوان از خوشبختی و زندگی

میلیونریک شبه به شاگرد جوان خود گفت: «برای کمک و پشتیبانی از تو، یک فرمول کلی دیگه هم بهت می‌گم که در طول زندگی خیلی به دردت می‌خوره. از درون و بیرون متحولت می‌کنه. در واقع، این امکان رو برات فراهم می‌کنه که ثروت واقعی کسب کنی. ثروت واقعی، فقط کسب دارایی‌های مادی نیست، بلکه، ثروت واقعی بسیار وسیع‌تر از این حرفاست.

فرمول ثروت تو، این امکان رو بهت می‌ده که به هدف‌های مالیت و احتمالاً حتی به بیش از اهداف مالی ات برسی؛ اما در هنگام جستجوی ثروت، هرگز این واقعیت یادت نره که اگه شادی و خوشبختی ات رو از دست بدی، همه چیزت رو از دست خواهی داد. در پی پول دویدن خیلی راحت می‌تونه به یه دل مشغولی دائم تبدیل بشه و نذاره از زندگی لذت ببری؛ و همونطور که بهت گفتم: اگه انسان کل دنیا را بدست بیاره، اما ذوق و شوق نداشته باشه، چه فایده‌ای داره؟

پول، خدمتکاری بله قربان‌گوهست، اما در عین حال هم می‌تونه حاکمی ظالم باشه.»

«منظورتون اینه که ثروت و خوشبختی یک جا جمع نمیشن؟»

«ابداً منظورم این نیست، اما باید هشیار باشی که خط فکریت رو گم نکنی. یکی از ثروتمندترین مردهای دنیا، دکتر جان راکفلر^۱، چنان پرمشغله و پریشان بود و زیر بار نگرانی‌هاش کمرش خم شده بود که در سن پنجاه سالگی یک پیرمرد کوتاه‌قد لاغر شده بود. ناراحتی شدید معده داشت و تنها چیزی که می‌تونست بخوره نون و شیر بود. تمام عمرش رو با ترس از دست دادن پولش و ترس از خیانت همسرش زندگی کرد. پول، اربابش شده بود. دیگه نمی‌تونست از پول لذت بیره. در واقع، از یک کارمند ساده‌ی اداره که حداقل می‌تونست غذاشو با لذت بخوره، هم ناتوان‌تر و فقیرتر بود.»

مرد جوان گفت: «درست همین الان که از ثروت باهام حرف می‌زنید، هم‌زمان منو از اون می‌ترسونید؟»

میلیونر گفت: «نه قصدم این نبود، اتفاقاً فرمولی که بهت دادم کمکت می‌کنه در تله‌ای که بسیاری از جویندگان ثروت توش افتادن، نیفتی. منظورم افرادی که اساساً هنوز فقیرن و بی‌وفقه کار می‌کنن تا به اهدافشون برسن. اولین پولی که به دست میارن، انگیزه‌ی همیشه برای عمیق‌ترین آرزوشون و باعث میشه روز به روز مشتاق‌تر بشن؛ و وقتی ثروت هنگفتی به دست آوردن، حالا ترس از دست دادنش رو دارن.»

این قاعده‌ای که می‌خوام بهت بگم رو اولین باریه پزشک معروف، به نام امیل کوئه^۲، برای بیماران خودش تو کلینیکش طراحی کرده بود و از اونها خواسته بود که این جمله رو هر روز با خودشون تکرار کنن: "من هر روز، از هر جهت، بهتر و بهتر میشم." تو هم این فرمول رو روزی پنجاه بار، صبح و عصر و هر چقدر که می‌تونی تکرار کن. هرچه بیشتر این جمله رو تکرار کنی، تأثیر بیشتری روی تو خواهد گذاشت.»

۱. John D. Rockefeller در زمان خود در آمریکا به خاطر وقف به عموم شهرت پیدا کرد. او ثروتمندترین سرمایه‌دار تاریخ آمریکا با دارایی معادل ۳۳۶ میلیارد دلار آمریکا بود. متولد ۱۸۳۹ در نیویورک - درگذشت ۱۹۳۷

۲. Emile Coué پدر علم تلقین به خود. وی پزشکی فرانسوی تبار متولد ۱۸۵۷ بود. وی روشی درمانی به نام تلقین به نفس را روی بیماران انجام داد. وی در سال ۱۹۲۶ در فرانسه درگذشت.

مرد جوان با خودش فکر کرد مردی که در کنارش نشسته است، اولین مرد واقعاً خوشحال و خوشبختی است که تا به حال در زندگی اش دیده است.

میلیونر گفت: «اکثر مردم دلشون میخواد شاد باشن، اما نمی دونن دنبال چی هستن. پس بناچار بدون اینکه چیزی که دنبالش هستن رو پیدا کنن، می میرن. حتی اگه پیدا کنن، چطوری می خوان تشخیص بدن؟ اونها دقیقاً مثل جویندگان ثروت هستن. واقعاً می خوان که ثروتمند بشن، اما وقتی یهویی ازشون پرسسی که دوست دارن در سال چقدر درآمد داشته باشن، بیشترشون نمی تونن جواب بدن. وقتی توندونی کجا داری میری، پس قاعدتاً به هیچ جا هم نمی رسی.»

این حرف‌ها از نظر مرد جوان، کاملاً واضح و گویا بود. این کار خیلی ساده بود، تعجب کرد که چرا تا به حال خودش به این قضیه فکر نکرده بود. هیچ وقت به خودش فرصت نداده بود تا بفهمد چه می خواهد. یا حتی یک بار هم نشده بود به تک تک اتفاقات اطرافش فکر کند. همان لحظه و همان جا قسم خورد که در آینده، خیلی بیشتر به این چیزها فکر کند و نسبت به اتفاقات مهمی که در زندگی اش می افتد تأمل کند. قطعاً این کار باعث می شد از خیلی از اشتباهاتش پیشگیری کند.

میلیونر گفت: «البته، خوشبختی و خوشحالی معنی‌های مختلفی می‌ده. برای هر کدام از ماها، حتی برای کسانی که خیلی در این باره فکر می‌کنن، این کلمه، معنی‌های بسیاری داره؛ اما من کلید خوشبختی رو بهت میدم. با این کلید، بدون ذره‌ای شک و تردید، در هر لحظه از زندگی اگه شاد باشی، می‌تونی بفهمی چه کاری انجام بدی که باعث شادیت بشه. این سؤال رو از خودت پرس: اگه قرار باشه امشب بمیرم، می‌تونم در لحظه‌ی مرگم، به خودم بگم همه کارهایی که باید امروز انجام می‌دادم رو انجام داده‌ام؟

وقتی که هرروز دقیقاً چیزی که ضمیر درونیت احساس می‌کنه که همون روز باید انجام بده رو انجام دادی، هرروز احساس می‌کنی که می‌تونی با خیال راحت این جهان رو ترک کنی و بمیری. برای اینکه کاملاً مطمئن باشی به کاری که باید انجام بدی مشغولی، باید سرگرم کاری باشی که دوست داری انجامش بدی. مردمی که کاری رو انجام میدن که دوستش ندارن، قطعاً باهاش خوشحال و خوشبخت هم نیستن. تمام وقتشون صرف فکر و خیال راجع به کاری میشه که دوست دارن انجام بدن؛ و وقتی مردم خوشحال نباشن، اگه از لحظه‌ی مرگشون باخبر باشن، حاضر نیستن بمیرن.»

مرد جوان گفت: «من هنوز دارم به سختی زندگی می‌کنم و حالا شما داری با من جوری راجع به مردن حرف میزنی که انگار عزرائیل همین جا پشت در وایساده.»

«باهات موافقم، این فلسفه اولش ممکنه وحشت‌آور به نظر برسه، ولی با این حال صد درصد فلسفه‌ی زندگی همینه. کسانی که هرگز از کاری که می‌کنن لذت نمی‌برن، یا اونهایی که دست از رؤیاهاشون کشیدن، باید بگم که مثل مرده‌های متحرک می‌مونن. برای اینکه درست منظورم رو متوجه باشی، این سؤال رو از خودت بپرس و با صداقت کامل بهش جواب بده. اگه دروغ بگی، فقط به خودت دروغ گفتی و بس؛ و البته، بازنده‌ی این بازی هم میشی. اگه میدونستی که فردا قراره بمیری، برنامه‌ی امروزت رو عوض نمی‌کردی؟ باز هم همون کاری رو می‌کردی که تا حالا انجام می‌دادی، یا می‌رفتی سراغ کارهایی که دوست داشتی و هیچ وقت انجام ندادی؟»

«قطعاً می‌رفتم سراغ کارهایی که دوست داشتم و انجام ندادم.»

«احتمالاً اول یه سری کارهای لازم رو انجام می‌دادی: مثلاً اگه وصیت ننوشته بودی، اول اونو می‌نوشتی. از خانواده و دوستانت خداحافظی می‌کردی؛ اما حالا بیا فرض کنیم همه این کارا تو یک ساعت تمام

می شد. با بیست و سه ساعت بقیه‌ی روز چیکار می کردی؟ از هر کسی می شناسی این سؤالوپرس. قطعاً جوابایی که می شنوی دو دسته هستن. افراد بدبخت که از زندگی شون لذت نبردن، بهت میگن که دلشون می خواد کاری متفاوت از کارهایی که تا حالا انجام می دادن، انجام بدن. اگه فقط بیست و چهار ساعت از زندگیشون باقی مونده باشه، چرا باید به انجام کاری ادامه بدن که ازش متنفرن؟»

ادامه داد: «اما افراد دسته‌ی دوم که متأسفانه تعدادشون کم هست، دقیقاً همون کاری رو انجام میدن که معمولاً هرروز زندگی شون انجام می دادن. چرا اونها کاری که می کردن رو عوض نمی کنن؟ چون کارشون رو با اشتیاق و علاقه‌ی بسیار انجام میدن. آیا این کاملاً قابل فهم نیست که اونها تا لحظه‌ی مرگشان فقط همون کار رو انجام میدن؟ باخ^۱ جزء افراد دسته‌ی دوم بود. حتی توی بستر مرگ هم داشت آخرین قطعه‌ی موسیقی اش رو اصلاح می کرد. لازم نیست نابغه باشی تا دلت بخواد که تا آخرین لحظه‌ی عمرت کار کنی. هرکدوم از ما، به شیوه‌ی خودمون و در کار خودمون، می تونیم یک نابغه باشیم، حتی اگه جامعه، ما رو به عنوان نابغه یا یه فرد با استعداد شناسه. در حقیقت نابغه بودن یعنی کاری رو انجام بدی که دوستش داری. این همون نبوغ حقیقی زندگیه. متوسط بودن و میانه روی کردن، باعث شده جرأت نکنی کاری رو انجام بدی که دوستش داری، چون یا از حرف مردم می ترسیدی یا می ترسیدی که آسایش خاطریا پشت گرمیت رو از دست بدی.»

مرد جوان پرسید: «و آسایش خاطری که در واقع بیشتر اوقات خیالی باطل بود، درسته؟»

۱. Bach بزرگترین آهنگساز زمان خود. (متولد ۱۶۸۵ در آلمان - درگذشت ۱۷۵۰) خانواده‌ی باخ جزء آهنگسازان زمان خود بودند.